

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللهم صل على محمد وآل محمد

سوره مبارکه کوثر (جله دهم)

ختم مفومی استاد اخوت ۱۴/۱۱/۱۰

برای دور شدن از هر بلا و عافیت برای همه یک صلوات ختم بفرمایید.

قرائت سوره ی توحید و سوره ی کوثر

ما قصد نداشتیم تدبر در سوره ی کوثر زیاد طول بکشد ولی روزی ما بود که این چنین بشود. ان شاء الله اگر بشود این هفته تدبر در سوره ی کوثر را به تمام می‌رسانیم و تدبر در سوره ی ماعون را آغاز می‌کنیم و کار تقسیم پژوهش بین دوستان مباحث را عرض می‌کنیم و اگر هم وقت نشد که هفته ی آینده «ان شاء الله»

امروز خطبه ی فدکیه را مرور می‌کنیم.

به چند نکته دقت بفرمایید:

لَمَّا بَلَغَ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَذَكَ، إِجْمَاعُ أَبِي بَكْرٍ عَلَى مَنَعِهَا فَذَكَ لَأَتْ حِمَارَهَا عَلَى رَأْسِهَا وَاشْتَمَلَتْ بِجِلْبَابِهَا وَ أَقْبَلَتْ فِي لَمَّةٍ مِنْ حَفَدَتَيْهَا وَ نِسَاءٍ قَوْمِهَا تَطَأُ ذُيُولَهَا، مَا تَحْرِمُ مِشِيَّتَهَا مِشِيَّةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ حَتَّى دَخَلَتْ عَلَى أَبِي بَكْرٍ - وَ هُوَ فِي حَشْدٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ غَيْرِهِمْ فَنَيْطَتْ ذُونَهَا مُلَاءَةً، فَجَلَسَتْ ثُمَّ أَنْتَ أَنَّهُ أَجْهَشَ الْقَوْمَ لَهَا بِالْبُكَاءِ، فَارْتَجَّ الْمَجْلِسُ، ثُمَّ أَمَهَلَتْ هُنَيْئَةً حَتَّى إِذَا سَكَنَ نَشِيحُ الْقَوْمِ وَ هَدَأَتْ فَوَرَّتَهُمْ، افْتَتَحَتْ الْكَلَامَ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَ الصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص)، فَعَادَ الْقَوْمُ فِي بُكَائِهِمْ فَلَمَّا أَمْسَكُوا عَادَتْ فِي كَلَامِهَا. فَقَالَتْ عَلَيْهَا السَّلَامُ:

روایت شده است از عبدالله بن حسن از پدرانشان که وقتی ابوبکر عزم خود را بر گرفتن فدک جزم کرد حضرت زهرا (سلام الله) پوشششان را بر سر انداختند و با گروهی از افراد و زنان به سمت مسجد راه افتادند و کاملاً مستور بودند و راه رفتنشان هم چون پیامبر (صلی الله) بود، برای دورماندن حضرت (سلام الله) از نگاه نامحرمان پرده‌ای

آویخته شد و حضرت (سلام الله) پشت پرده قرار گرفت. در ابتدا حضرت (سلام الله) صدای خود را به صورت ناله ای پر خراش بلند کردند و مسجد لرزید و چون نزدیک رحلت پیامبر (صلی الله) بوده شاید این شیون به خاطر رحلت رسول الله (صلی الله) بود، بعد از فرونشستن صدای مردم حضرت (سلام الله) این گونه شروع کردند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ مَا أَنْعَمَ، وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَىٰ مَا آلَهَمَ، وَالثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ

عبارت‌های خیلی عجیبی به کار می‌برند: حمد خدایی را برآنچه که نعمت داده است، شکر به خاطر آن چه که الهام کرد.

در اینجا یک حمد داریم یک شکر داریم و یک ثنا. و بین این‌ها تفکیک قائل شدند که این‌ها متفاوت است.

یک نعمت داریم، یک الهام داریم و یک سری مقدم شده‌ها. نعمت‌های کلی داریم، نعمت‌های الهام شده داریم و یک سری نعمت‌های مقدم شده داریم.

حضرت (سلام الله) ۳ مولفه‌ای جلو می‌روند.

حمد بدون بروز نعمت شکل نمی‌گیرد، و شکر بدون توجه به الهام شکل نمی‌گیرد و ثنا و توجه در نعمت‌های ابتدایی اتفاق می‌افتد.

مِنْ عُمُومٍ نَعْمٍ ابْتَدَأَهَا، وَ سُبُوحِ آلاءِ أَسَدَاهَا، وَ تَمَامِ مَنِّ وَالِاهَا

کلا حضرت (سلام الله) ۳ تایی پیش می‌روند.

یک عموم، یک سبوح، یک تمام داریم.

یک نعم، یک آلاء، یک ممن داریم: بین این‌ها تفکیک قائل می‌شود، نعمت انسان را سرپوش می‌کند، آلاء وقتی نعمت به بلوغ می‌رسد، منت یک نعمت خاص است که قابل مشخص کردن است و منت کاملاً واضح است و مبهم

نیست مثلا کسی رفته برای دیگری ماشین خریده و قابل دیدن مشخص است. همه نعمت دارند و وقتی به کمال (اوج و اتمام نعمت را گویند) برسد آلاء نام می گیرد.

مثلا برای انسان دست و پا و ... است که این ها به همه داده شده است و نعمت است و وقتی که حاصل مجموعه ای از نعمت ها فرد به قدرتی می رسد آلاء نام دارد و اگر بتواند این آلاء را در یک جهت خاص و مشخص به کار برد یعنی تبدیل به منت شده است. در واقع فرد به بلوغ خاصی رسیده است.

یک ابتداء، یک اسدا، و یک والا داریم. ابتدا یعنی شروع، اسدا یعنی پایداری و استواری و محکم بودن، اولا یعنی پی در پی بودن.

کتاب های لغت به این وضوح به تعریف نپرداخته اند ولی در اینجا کاملا متمایز و با ضرایب مشخص آمده اند و وقتی در زبان حضرت (سلام الله) جاری می شوند جا پیدا می کنند.

ظاهرا این زن داغدارترین زن است و اینقدر منظم و با توجه کلمات را به کار می برند.

اسدا بر وزن افعال است و فعل است.

ترجمه اش این است که از عموم نعمت هایی که او آغاز کرد، از فراگیر شدن آلائش که او برپا کرد (آلاء مثل روح در بدن است) تمام منت هایی که او را پی در پی کرد.

یعنی پیوسته آن ها را ابتدا کرد، پیوسته آن را مدام کرد و پیوسته آن را پی در پی کرد. سر همه ی این ها پیوستگی می آید.

حمد و شکر و ثنا در ۳ تای این عبارت ضرب می شوند.

حمد، شکر و ثنا داشتیم و نعمت، آلاء، منن از ثنا بیرون آمده است. که در واقع دوام و بقا در همه ی این ها ضرب می شود. در واقع این عبارت متعلق حمد و شکر و ثنا است.

جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدَدُهَا، وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمَدُهَا، وَ تَفَاوَتَ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبَدُهَا،

ما مولفه‌های کوثر را از این خطبه در نیاوردیم ولی اگر خطبه را بررسی کنیم با اینکه شاید کلماتش نامانوس باشد ولی مفاهیمش را خواهید دانست.

جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدَدُهَا شمردن نعمت های خدا قابل احصاء نیست و بیکران است.

وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمَدُهَا: نای از نیت می آید ولی با نیت قدری فرق می کند، به معنای افق دور (بَعْدًا) است. به این معناست که ته جزاء و پاداش آن (خدا) از دید دور است. افق پاداشش قابل احصاء نیست یعنی یک نعمتی به نسبت جزاء اینقدر دور است که نمی توان نعمت را درک کرد و می خواهیم بینیم با پاداشش چه نسبتی دارد که آن هم مشخص نیست و دور است.

در قسمت اول بحث عدد است و قسمت دوم آمد و ته و نهایت مطرح است.

وَ تَفَاوَتَ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبَدُهَا: تفاوت یعنی فوت، یعنی طول نعمت را نمی تواند ادراک کند.

تفاوت ابد با آمد: ابد بیشتر به معنای طول وجودی است مثلاً اینکه ابداً که به کار می بریم.

در اینجا بیشترین اهمیت و سرّ بی نهایتی یک نعمت ۳ کلمه‌ی عَدَد و اَمَد و اَبَد است.

پس برای بی نهایت شدن چیزی یکی تکثیر عددی است، یکی فراگیر شدن دائمی خاصیت آن نعمت است و یکی پیوستگی و استمرار وجودی اش است.

قبلاً عدد و ملء و ضعف را داشتیم که در ادامه ارتباطشان را با این‌ها بیان خواهیم کرد.

وَ نَدَبَهُمْ لَأَسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا، وَ اسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ بِاجْزَالِهَا، وَ تَنَّى بِالنَّدْبِ إِلَى أُمَّتِهَا،

این‌ها متن‌های ادبی است که اگر کسی بخواند ادبیات کار کند بیاید بیند این‌ها چطور است.

وَنَدَبُهُمْ لِاسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا: راجع به ندب زیاد بررسی کردم و چیزی که در نهایت فهمیدم این است که هم ندبه و هم مندوب هم ازین کلمه است، ندب به معنای نزدیک شدن به خطر است، اثر جرح را ندب می گویند. ندبه حالت کسی را می گویند که به خاطر یک مصیبتی جزع و فزع می کند.

ندب را ما به این معنا گرفتیم: قرار دادن در صحنه های ابتلا.

در این کلمه هم خطر دارد و هم سوق دادن وجود دارد که فرد باید ریسک کند.

یعنی آنها (بندگان) را در صحنه های ابتلا انداخت. به خاطر اینکه وسیله ی اتصال را شکر انواع نعمتی که در اثر ابتلا به دست می آید قرار داد.

وسيله ی اتصال نعمت ها به هم و اتصالشان به خداوند، در شکر قرار دارد و وسیله ی شکر را نعمت و آلاء و منت قرار داد.

بیان ساده تر این است که ابتلائات موجب اتصال به خدا است.

یک حالت زنجیره ای و تو در تو در این قسمت اول است.

وَ اسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ بِإِجْرَائِهَا: خلائق را مایل به حمد کرد یعنی آنها را طالب به حمد کرد، جَزَلَ یعنی جایی که خیلی سنگ ریزه باشد. اجزایها یعنی تا جایی که چشم کار می کند یعنی بی نهایت (جزیلا)؛ یعنی جهت این میل و حمد به سمت بی نهایت می رود. یعنی یک میدانی به وجود می آورد که تا جایی که بخواهی می توانی حمد کنی. پس به بهانه ی بی نهایتی خدا می توان حمد کرد.

ندب را وقتی به کار می برید یک مفهوم چند پهلو است که برای به کار بردن می توان از همه ی پهلوهایش استفاده کرد.

ما قصد شرح این متن و ترجمه ی آن را نداریم بلکه فقط می خواهیم یک رونمایی از این خطبه داشته باشیم.

وَ تَنَّى بِالْندَبِ إِلَى أَمْثَالِهَا: ندب که قرار گرفتن در صحنه های ابتلا بود. تَنَّى از متمایز کردن و جدا کردن است و به واسطه ی متمایز کردن، مضاعف کردن می آید، یعنی در واقع می گوید که امثال نعمت ها را در مراتب و صحنه های مختلف مضاعف کرد. پس انسان با امثال نعمت ها می تواند مضاعف گردد.

در واقع این جا یعنی انسان‌ها را در صحنه‌های مختلف قرار داد و حمد یادشان داد و امثال را نشانشان داد که بتوانند صحنه‌ها را متمایز کنند. یعنی به واسطه‌ی تمایز صحنه‌های مختلف او را به قاعده‌ی مثل‌ها وارد کرد و تنوع و تاثیر و مراتب ایجاد کرد و به وسیله‌ی این مثال‌ها جلوه‌های صحنه‌های مختلف را نشان داد.

اینکه از مفهوم ۳ مولفه‌ای کثرت را استخراج می‌کنند شاید دلیلش این است که هر نعمتی یا هر آلائتی یا هر منّتی یک ابتداء و ما قدّم پید می‌کند و یک انتهایی. که به شروع و پایان و استمرار نعمت‌ها می‌پردازد که یک دستگاه ۳ مولفه‌ای است.

برخی مواقع می‌آییم بین این‌ها تفصیل قائل می‌شویم. از ثبوت تا جریان می‌شود صبح و ظهر و شب، که نشانه‌ی آن لیل و نهار است. اسم این دستگاه را روز و شب می‌گذاریم که شما می‌توانید با این دستگاه هر چیزی را سنجش کنید مثل صفت بخشندگی که وقتی در این نظام تحلیل می‌شود یعنی از کی شروع می‌شود، مثلا از دوره‌ی جنینی این صفت از مادر به کودک القا شد و افراد برای اینکه ببینند که از کجا پیدا شده است باید برگردند مراحل پشت سر را ببینند.

بعد این با عمل صالح استمرار پیدا می‌کند تاجایی که فرد بخشندگی بی‌نهایت پیدا کند، حتی می‌توانید شاخص بگذارید که کجا نزدیک اول است و کجا نزدیک به فعلیت تامّ است و شکوفایی کامل رخ داده است و به نهایت کمال رسیده است.

در همه‌ی این‌ها یک شروع و یک نهایت داریم و این یک دستگاه است، دستگاه یعنی یک نظام فکری که می‌توان آن را تحلیل کرد، یعنی اگر یک اتفاقی جایی افتاد بدانید که در گذشته ریشه داشته است و حتما ادامه هم دارد، هر چیزی یک قبلی و یک بعدی دارد، در این سیستم سیرگونه باید دید هر چیزی که از جنس نعمت یا بلا بیاید سیر دارد، یعنی ابتدا و انتها دارد. اینکه ما بتوانیم این استمرار را دسته‌بندی کنیم هم اهمیت پیدا می‌کند مثلا استمرارش دو دسته می‌شود، یکی از رموز فعال شدن صفت (ظهر) و یکی نتیجه بخش بودنش (عصر) و روی فعلیت تام و اکمال و اتمام به عشاء می‌رسیم. یعنی در این نظام هر صفتی قابل تحلیل است و هر انسانی می‌تواند به یک خودشناسی بر اساس این دستگاه برسد یعنی اینکه نسبت به این صفت در شروع است یا در استمرار است یا در کمال این صفت است مثلا من قبلا این طور نبوده‌ام پس باید ریش‌اش را دریاوریم.

در خیلی از روایات این مولفه‌ها را باز کرده است.

در شب و روز ۳ زمان اصلی وجود دارد: شروع، ادامه و اتمام.

لیل و نهار هم یک یوم می شود که به معنای یک دوره است یعنی آغاز و استمرار و نهایت و دو مرتبه به یک دوره‌ی دیگر وارد می شود.

بنابراین ایام ما ۵ وقت است: عشا و مغرب و عصر و ظهر و صبح. این قاعده‌ی هر نعمت و هر بلائی است. هر نعمتی صبح و ظهر و عصر و مغرب و ... دارد.

مثلا اینجا صفت قنوتور بودن (ابتدای بخل را گویند) انسان به بخل بینجامد و صفت بخل تبدیل به امر به بخل می شود. هر صفتی از یک حالت ابتدایی شروع می شود و به یک کمال می رسد تا جایی که می خواهد کل دنیا را بگیرد.

شما ممکن است دستگاه‌های مختلفی داشته باشید مثلا دستگاه ممکن است ۰ و ۱ باشد و یا ۰ تا ۱۰۰ باشد. در مدل دوم صفات درجه پیدا می کند و طیف پیدا می کند و به آن منطق فازی می گویند. چون شما در روز زندگی می کنید پس منطق صفاتتان هم طیفی است.

می شود یک لیست از صفات خوب و بد خودتان بگویید. کفه‌ی صفات خوب و بد عموماً برابر است. در اینجا منطق صفر و یکی است. یعنی اینجا بخل و در مقابل بخشش است.

منطق بی تایی هم فقط برای خداست.

صفات را بنویسید در دو ستون از خوب و بد، آنهایی که درونتان هست را علامت بزنید، و نسبت صفات خوب و بد را بسنجید و به تبع باید روی هم ۱۰۰٪ شوند. اگر بیشتر یا کمتر شود یعنی احتساب شما اشتباه بوده است. وقتی که طیف صفات مشخص شد، قرار است از قاعده‌ی ۳ تایی استفاده کنیم، اگر یک صفتی درجه‌ای از کمال داشت از جایی شروع شده و مسیری برای نهایت آن وجود دارد و این برای صفات مثبت است. در صفات منفی هم برعکس است که به ضلالت می رسد. و این گونه صفات را درجه بندی کنید و مسیر افزایش آن صفت را در زندگی مشخص و برای ازدیاد آن برنامه ریزی کنید. به طور طبیعی اگر کسی روی صفات مثبتش کار کند قانداً تا به سمت بالا پیشرفت خواهد کرد.

ما صفات را با هم موازنه می کنیم (خوب و بد‌ها مقابل هم‌اند و تناظر دارند).

روایت از امام علی (عیه السلام) هست که : ان الامور اذا اشتبهت اعتبروا الآخرها باولها. یعنی مثلا یک جریان سیاسی و در حوزه‌ی فتنه‌ها چند امر ایجاد می‌شود و همه درست می‌گویند و یا مثلا به خاطر یک مشکلی در زندگی ۵ مسیر به وجود می‌آید و مرزها برداشته می‌شود، حضرت (عیه السلام) می‌فرماید یک آخرت و غایت برای هر کدام در نظر بگیر و به اولش برگرد، امور را خطی ببین و نه نقطه‌ای، یعنی چرایی و انگیزه‌ی امور را بررسی کرد. اگر کسی تا اینجا انگیزه‌ی درستی نداشته است پس حالا هم حرف خوبش غایت خوبی نداشته باشد. یعنی این حرف زائیده‌ی این فکر است و درستی و غلطی‌ها مشخص می‌شود.

خصوصیت صفات بد این است که از جریان حق قطع شده است و جدا گشته است، نکته‌ای که خیلی مهم می‌شود در ادامه خطبه است.

تشخیص انسان در خوب و بدها و تشخیص منن و آلاء و نعمت‌ها. خصوصیت این صفات منوط به شناخت پروردگار می‌شود.

یعنی برای اینکه بفهمیم یک صفت خوب است یا نه باید ببینیم چه میزان به خدا متصل است و این در راستای همین دستگاہ بی‌نهایت و کثرت است.

اگر کسی صفات خدا را نشناسند و نفهمد که خدا چگونه صفاتش را نازل می‌کند به طور طبیعی دچار تسویل شیطان می‌شود.

نقص در توحید موجب نقص در فهم بی‌نهایت صفات و آخرت سنجی می‌شود.

مثلا من آدم بخشنده‌ای هستم اگر این بخشندگی با منت همراه شود هلاکت می‌آورد. آدم‌ها یک ذره زیاد که خوب می‌شوند خراب می‌شوند.

همه‌ی آدم‌ها می‌گویند صفاتشان خوب است مگر می‌شود که دو صفت متضاد هر دو خوب باشند و این یعنی شاخص تمایز به خوبی مشخص نیست.

ادامه‌ی خطبه حضرت (سلام الله) حمد را با بحث توحید گره می‌زنند. اگر توحیدی که حضرت (سلام الله) بیان می‌کنند در روح و جان انسان‌ها حاکم نباشد ولو اینکه حکومتشان هم دینی باشد انحراف می‌روند و مثلا بین ابوبکر و

امیرالمومنین (علیه السلام) نمی تواند تمایز قائل شود. دلیلش به خاطر نقص در توحید است و خیلی خطر بزرگی است یعنی اعلی علمی که لازم است هر انسانی به ویژه مسلمانان به آن اهتمام داشته باشند علم توحید است.

موحد یک کلمه ی انتزاعی است و در قرآن موحدین نداریم. این کلمه بیشتر در روایات و ادعیه آمده است. موحد ضد شرک است.

اغلب مردم را، قرآن مومن دانسته و دایره ی ایمان را گسترش داده است و ایمان را با کذب و استهزا و کفر جمع نکرده است ولی با شرک جمع دانسته است.

همه ی موحدین باید مشرک نباشند ولی درجه ی توحید افراد به واسطه ی شناختشان از خداست یعنی اینکه خدا را مبراً از تا و مثل و کفو بدانند. مثلاً کسی شریک برای خدا نمی گیرد ولی معرفتش مثل پیامبر (صلی الله) نیست، درجه ی علم و معرفت به خدا متفاوت می شود.

ساعت دوم:

به نظرم خطبه فدکیه از خطبه‌های مظلوم تاریخ است که کسی تا به حال شرح نکرده است.

این خطبه تحلیل چگونگی قطع از جریان و شاخصه‌های این موضوع می‌باشد. ما به برکت محبت حضرت صدیقه طاهره (سلام الله) به نوعی به این جریان وصل هستیم ولی این به صورتی نیست که نظامی در ما ایجاد کند که حقایق غیب را به سمت ما بکشاند. تقریباً ۱۰ تیر برای این خطبه آوردیم که هر کدام اقامه‌ی حجت است یعنی شاخصه‌ها را بیان می‌کند.

قیام برای اقامه حق است که نشان می‌دهد اقامه‌ی حق مخصوص به زن یا مرد نیست و مربوط به نوع انسان است.

حضرت با مراعات محرم و نامحرم حضور پیدا کردند. اگر حکومت به امام علی نرسید ولی سند حکومت علوی در این خطبه ارائه شد. یعنی خطبه نشان داد که اگر امام علی (علیه السلام) به حکومت می‌رسیدند چطور حکومت می‌کردند. این که سند حکومت به واسطه حضرت صدیقه (سلام الله) ثبت شده است، اعتباراتی به این سند می‌دهد و نقش زن را در جامعه بیان می‌کند. قدرت ملکوتی زن و نوع حضور اجتماعی زن را در جامعه مشخص می‌کند. این سند در زمان حکومت امام علی (علیه السلام) هم امکان اجرا شدن نداشت. ولی در زمان حکومت حقه امام زمان (عج الله) تحقق پیدا می‌کند.

ندیدم کسی خطبه‌ی فدکیه را بعنوان سند حکومتی در نظر بگیرد. چون به خاطر غضب فدک ارائه شده است ذهن‌ها به این سمت نرفته است یا بخاطر این که بخشی از خطبه تحلیل موقعیت است، البته به نظر من این تحلیل موقعیت می‌تواند جزء سند باشد.

دومین اقامه‌ی حجت ایشان روی تبیین حق جاری و ستودنی است در مباحث توحیدی.

سومین اقامه‌ی حجت تبیین این حق جاری در زندگی است در بحث ولایت.

چهارمین اقامه‌ی حجت چگونگی جریان یافتن حق در زندگی و فرآیند این اتفاق را بیان می‌کند.

پنجمین اقامه‌ی حجت چگونگی اتصال به حق است.

ششمین اقامه‌ی حجت تحلیل قطع بودن از حق است. یعنی جامعه در ظلماتی است که کفر در آن نهادینه شده است. این قطع اولیه است.

هفتمین اقامه‌ی حجت قطع شدن از جریان بعد از این که زمانی متصل بوده است. یعنی قطع ثانویه. شبیه بحث گوساله سامری بعد از ایمان قوم به حضرت موسی (علیه السلام). این مطلب قطع اولیه و ثانویه در قرآن هم به جاهلیت اولی و جاهلیت ثانی تعبیر شده است.

هشتمین اقامه‌ی حجت تحلیل تبعات قطع از جریان در قطع اولیه و ثانویه.

فشرده‌گی متن مشخص است. اغلب واژه‌ها را نشنیده‌اید یا با این ترکیب نبوده است.

نهمین اقامه حجت تحلیلی از پس زمینه‌های قطع از جریان. یک مبحثی به نام قطع از جریان داریم، قطع شدن و قطع بودن. یک پس زمینه‌هایی داریم که منجر به قطع شدن می‌شود.

دهمین اقامه‌ی حجت نشان دادن نمونه‌ای از قطع شدن.

این‌ها همه از خطبه استخراج شده است.

❖ سه شکل اصلی برای زندگی‌ای که از جریان قطع شده آورده‌ایم:

(۱) اشکال جهل و اعوجاج از حق: ایمان به بعضی از کتاب و دین و کفر به بخشی دیگر، کفر به رسول کتاب و دین، عدم شناخت رسول و نمایندگان او، خود را در معرض کلام حق قرار ندادن، فراموشی معیارهای عاقلانه، رد کردن حق به دلایل مختلف. برای هر کدام از این اشکال هم خطبه‌ای از نهج البلاغه ذکر کردم. پیشنهادی که دارم این است که اگر خواستند نهج البلاغه بخوانند با این دید بخوانند. کل نهج البلاغه را به دو سه قسمتی تقسیم کنند. توصیف شاکله‌ی زندگی متصل به حق و شاکله‌ی زندگی منقطع از حق از دید امیرالمومنین (علیه السلام). اولین منظر اشکال جهل و اعوجاج از حق و اشکال صراط مستقیم و در جریان حق قرار گرفتن. دوم اشکال دنیا گرایی و هواپرستی و ابهام است. و دنیا پرست نبودن، هواپرست نبودن و ابهام نداشتن.

۲) اشکال دنیا گرایی و هواپرستی و ابهام: خود در گیری، سوال و ابهام، نارضایتی از زندگی به دلیل ناکامی های متعدد. اطاعت و تبعیت کورکورانه از عرفیات مردم، سوگیری براساس احساسات و نه عقل، تصمیمات غلط پی در پی. جنس زندگی این نوعی ابهام و تصمیمات عجولانه دارد. ما گفتیم که دو نوع قطع داریم. قطع اولیه و ثانویه. ما جزء قطع اولیه هستیم. دلیلش این است که زمان پیامبر (صلی الله) ، مردم پیامبر (صلی الله) را دیدند و با ایشان زندگی کردند. احکام پیامبر (صلی الله) را اجرا کردند و براساسش شهید دادند. جنگ و جهاد داشتند. «وما صاحبکم بمجنون» یعنی مصاحبشان پیامبر (صلی الله) بود. بعد کم- کم نتوانستند تحلیل کنند و قطع شدند. نسل های بعد که آمدند دیگر اتصالی وجود نداشت و در واقع قطع اولیه اتفاق افتاد. امامان معصوم (علیهم السلام) فراموش شدند. الان جاهلیت اولی است. این سیکل دارد. «والفجر و لیل عشر» لیل عشر ظلمات پی در پی را نشان می دهد. البته ما شبیه به جامعه مدنی شدیم. از حیث جهان بینی و مباحث توحیدی در جاهلیت اولی هستیم. از حیث نظامات شبیه جاهلیت ثانی هستیم. در واقع ما بین جاهلیت اولی و ثانی هستیم که جاهلیت اولی در ما بیشتر است. به این دلیل شناخت نوع جاهلیت مهم است که علاج در شناخت بیماری است. ما اول باید بیماری را تشخیص دهیم تا بتوانیم درمان کنیم. ریشه بیماری این است که در اثر تطورات تاریخی نوع نگاه به توحید کانالیزه شده و افق محدودی برای خود گرفته و تصویری از خروج این افق کوتاه خود ندارد. اصول توحید و معاد و نبوت دچار عرفی- گرایی شده است. حاضر نیست این نگاه را تغییر دهد.

سوال: اگر انقلاب امام خمینی را مبنا قرار دهیم هم دو نوع جاهلیت را می توانیم برای این موضوع هم داشته باشیم؟

ما نمی توانیم این انقلاب را مبنا قرار دهیم چون انقلاب نتوانسته نظام توحیدی را دگرگون کند. البته در حوزه هایی این کار را کرده، مثلا در دفاع مقدس و شهدا شده است ولی در دیگر بخش ها نه. این واقع بینی در این حوزه هاست که می تواند ما را نجات دهد. وظیفه ما شکر و قدردانی از امام و شهداست. ولی باید بدانیم که تحولی در فکر ما ایجاد نشده است. وقتی که جهل، مرکب است جاهلیت اولی است. در جاهلیت ثانی درست را میدانند و عمل نمی کند. ما در علم توحیدی خیلی چیزها را نمی دانیم، و نمی دانیم که نمی- دانیم. در حوزه ولایت، خیلی چیزها را نمی دانیم، و نمی دانیم که نمی دانیم. در حوزه اصول دین، خیلی چیزها را نمی دانیم، و نمی دانیم که نمی دانیم. در قرآن خیلی مسائل را متصل به معاد و توحید می کند، ما احساس می کنیم که چرا با وجود اعتقادمان به معاد آنطور که باید باشد نیستیم.

سوال: ما دو نوع نگاه داریم. اگر تأثیر انقلاب اسلامی را در خودمان ببینیم شاید قابل قبول نباشد، ولی تأثیراتی که انقلاب در طی ۳۰ سال در جهان گذاشته است را چطور می‌بینید؟ اگر انقلاب ما در جاهلیت اولی است چطور تأثیر گذار بوده است؟

ما می‌توانیم عالم را به دو بخش تقسیم کنیم. قبل از پیامبر (صلی الله) را که دوره فترت بوده جاهلیت اولی بنامیم. و بعد از پیامبر (صلی الله) و زمان خلفا را جاهلیت ثانی که اوج آن در قرن هفتم هجری است. که سوره توبه و مائده این جاهلیت را بیان می‌کند. یک نظر این است که بپذیریم که جاهلیت ثانی پیشرفت می‌کند و در خودش می‌ماند. تا این که یک نفر این حالت را تغییر دهد. نظر دیگر این است که می‌توان قائل به لیال عشر شد. جاهلیت ثانی را بعد از مدتی موجب بوجود آمدن جاهلیت اولی بدانیم. یعنی ماندن در جاهلیت ثانی باعث بوجود آمدن جاهلیت اولی بدانیم. جاهلیت ثانی این هنر را دارد که نه تنها حق را می‌پوشاند بلکه رجوع به حق را دور می‌کند. مثل زمان انبیا (علیهم السلام). آمدن تتری (پی در پی) پیامبران (علیهم السلام) و عقب گرد انسان‌ها موجب شد که نسل‌های بعد اصلاً حق را ندیدند. در زمان خلفای اسلام همین اتفاق افتاده. نسلی از مسلمین بودند که پیامبر (صلی الله) را دیدند. و نسلی که ندیدند. در مناظرات این مسئله هست. اوج این اتفاق در زمان امام رضاست (علیه السلام). البته من اصراری ندارم که کدام نظر را بپذیرید. بلاخره هر دو جاهلیت هستند. تفاوت در مرکب و بسیط بودن است.

ثُمَّ قَالَتْ أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ وَ أَبِي مُحَمَّدٌ صَ أَقُولُ عَوْدًا وَ بَدْوًا وَ لَا أَقُولُ مَا أَقُولُ غَلَطًا وَ لَا أَفْعَلُ مَا أَفْعَلُ شَطَطًا- (مردم شما مرا می‌شناسید. من فاطمه ام و پدرم محمد است. لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ... فَهَيَّاتَ مِنْكُمْ وَ كَيْفَ بَكُمْ وَ أَنَّى تُؤْفَكُونَ وَ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ؟- اُمُورُهُ ظَاهِرَةٌ (امور کتاب خدا ظاهر است) وَ أَحْكَامُهُ زَاهِرَةٌ (احکامش مثل روز روشن راست) وَ أَعْلَامُهُ بَاهِرَةٌ (علم هایش مبرهن و ظاهر است) وَ زَوَاجِرُهُ لَائِحَةٌ وَ أَوَامِرُهُ وَاضِحَةٌ این‌ها را حضرت (علیه السلام) به مردمی می‌فرمایند که دارند قرآن را جمع می‌کنند. الان نه تنها ما بلکه هیچ کدام از علما و مسئولین ما چنین اعتقادی به قرآن ندارند. در زمان پیامبر (صلی الله) اوامر و نواهی مشخص بوده. پیامبر (صلی الله) امر به جهاد می‌کردند. مردم علت را می‌پرسیدند و ایشان می‌فرمودند که آیه نازل شده است و مردم قبول می‌کردند. نواهی هم همینطور. علم‌های قرآن مشخص بوده. اگر قرآن منافقین را معرفی می‌کرد، مردم مصادیق آن را متوجه می‌شدند. اینقدر نزدیک بوده که منافقین از آیات قرآن می‌ترسیدند. می‌دانستند که پیامبر (صلی الله) وصل به وحی است که کارهای آنها را رو می‌کند. حضرت صدیقه (سلام الله) می

فرمایند «فانی توفکون». یعنی جاهلیت ثانی، چطور شده که شما از این وضعیت برگشتید؟ جاهلیت اولی یعنی باید برای مردم دلیل بیاوری که قرآن چنین ویژگی‌هایی دارد و حتی قبول نمی‌کنند و قرآن را ظاهر است. اگر طرحی براساس قرآن بیاوری باید سوال و جواب شوی و مورد کتمان قرار می‌گیری.

سوال: اگر قرآن واضح است چرا این همه تفسیر و توضیح نوشته شده است؟ این را حضرت در ادامه خطبه آورده‌اند. و یک مصداق عملی ذکر کردند. صحنه‌ای را نشان می‌دهد که شخصی علی علم قرآن را می‌بیند و می‌فهمد ولی قبول نمی‌کند.

سوال: آیا عقول مردم آن زمان با ما متفاوت بوده؟ چرا ما با این همه تفسیر و تدبر و کلاس قرآن را نمی‌فهمیم ولی آن‌ها می‌فهمیدند؟ این را به عقول نسبت نمی‌دهم. نسبت می‌دهم به جاهلیت. نسبت می‌دهم به نوع نگاهشان به توحید و ولایت. یعنی رسول خدا (صلی الله) و اهل بیت (علیه السلام) در بین ما حاضر نیستند. حضور رسول این تبیین را ایجاد می‌کند. جاهلیت اولی همین است که من رسول را امری قراردادی و وضعی بدانم و بگویم یعنی چه که رسول ولایت دارد؟

زمان امام حسین (علیه السلام) مرز بین جاهلیت اولی و ثانی بود. تا زمان امام حسین (علیه السلام) یک سری صحابه بودند که شاهد رسول (صلی الله) و مورد استناد و احترام مسلمین بودند.

سوال: آیا می‌شود گفت که درمان جاهلیت اولی سهل‌تر است از درمان جاهلیت ثانی؟ این طور نیست. جاهلیت اولی چون جهل مرکب است، انذار شدیدتری دارد.

هرکسی در ساختار توحیدش یک ایرادش را اصلاح کند، صفات و رفتارش ده‌ها برابر اصلاح می‌شوند. راه تقویت توحید چیست؟ اگر این کار را بکنید می‌شوید مثل رجل یسعی در سوره یس. در خانواده شناخته می‌شوید به خوب بودن. در جامعه‌ای که دچار جاهلیت اولی است از اخلاق و رفتار خوب گفتن، فایده‌ای ندارد. می‌شنوند ولی گوش نمی‌دهند. در نظام ارزیابی و میزان و سنجه کم می‌آورند. باید مصداق توحید را ببیند. در جاهلیت اولی انسان یک توحیدی دارد که دوست ندارد، کسی این توحیدی را که خودش ساخته از بین ببرد. در جاهلیت ثانی انسان، مصداق موحد را دیده است و حقیقت را می‌داند ولی دچار هواپرستی شده است. جاهلیت اولی با انذار درمان می‌شود و انسان‌ها تک تک فعال می‌شوند. در چنین جامعه‌ای شمایی از توحید دارند که نمی‌خواهند این شمایل را تغییر دهند. در چنین جامعه‌ای افراد متون توحیدی دارند، دعاهای ائمه را می‌خوانند ولی دریغ از یک صفت و رفتار خوب. غبار گرفتگی توحید در حد اعلا اتفاق افتاده است. وقتی به کسی که در جاهلیت اولی است بگوییم توحیدت را درست کن تا

رفتارت درست شود، می گوید یعنی چه که توحیدم را درست کنم. با جهل می توان مقابله کرد ولی با عناد نمی توان مقابله کرد.

۳) **اشکال لعب، لهو و لغو:** تأکید بر ولایت و توحید و معاد، جاهلیت اولی را درمان می کند. وقتی شما سبک زندگی غربی را در بین خود می بینید یعنی توحید ما سبب نشده جور دیگری زندگی کنیم. سه اصل توحید و معاد و نبوت من، هیچ کاری برای زندگی ام نکرده است. چه بسا در موارد زیادی غربی ها موحدانه تر از ما عمل کنند. در جاهلیت اولی زندگی شکل اعوجاج از حق، منفعت طلبی و ابهام و لهو و لغوگرایی می گیرد. آنچه که این شکل را اصلاح می کند توحید، معاد و ولایت است. اگر صورت توحید باشد ولی اثرش نباشد گویا که اصلا نیست. اگر انسانی به توحید، معاد، ولایتی اعتقاد داشته باشد که اعوجاج از حق، منفعت طلبی و ابهام و لهو و لغوش را نشکند و اصلاحش نکند، اسمش توحید و معاد و نبوت نیست. حال اگر شکل توحید و ولایت و معاد وجود داشته باشد ولی اثرش نباشد، بت است. باید این بت شکسته شود و از اول توحید و معاد و ولایت را بفهمد. فاصله لغو و ابهام و اعوجاج ما با غربی ها زیاد نیست. اگر ما با یک مسیحی همسفر شویم می بینیم که چه بسا او مسلمان تر باشد.

اگر اثر زندگی توحیدی در ما هست این اثر، عرفی است. کسی به خاطر مسلمان بودنش به غیب متصل نیست، به الهام متصل نیست. به خاطر همین اینجا بازار فروش کالای غربی است. یعنی اینجا محل فروش تفکر غربی است.

یک مثال بزنم؛ فرض کنید شما سوار قطاری هستید. این قطار، شاکله‌ی ولایت است. ولایت فقیه است. تک تک انسان‌هایی که در این قطار هستند هم شاکله‌ای دارند. بحث جاهلیت اولی و ثانی برای تک تک افراد است، نه برای ولایت. اگر من بعنوان یکی از افرادی که در این قطار است را ببرند در یک کشور و با یک مسیحی مقایسه کنند، توحید و معاد و نبوت من با او فرق چندانی ندارد. من یکسری اعتقادات گزافه دارم مثل شفاعت. ولی نمی دانم که شفاعت یعنی چه. با این وضعیت تک تک افراد جریان فقاقت هم متأثر این جمع با مشکل مواجه می شود. در عمل من چیزی وجود ندارد که باقی اش کند. ما فکر می کنیم منفعت-هایی که از حکومت است برای ماست. در حالیکه این طور نیست. زمانی که ما در قیامت منفرد محشور می شویم این موضوع را می فهمیم. می پرسند من ربک؟ خدای من علی کل شی قدیر نبود، تقوا برایم ایجاد نکرد و

نظام انقلاب اسلامی، عمل امام خمینی (ره) است و وصل به کوثر است. حکومت اسلامی، عمل و فکر و باور من نیست. وقتی از حکومت جدا شویم چیزی نداریم. عمل من با عمل امام خمینی (ره) مقایسه می-شود.

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ. إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» هر کس باید بصورت فردی خود را از شأنی نسبت به پیامبر (صلی الله) جدا کند و به پیامبر (صلی الله) وصل شود. این سه وجه را دارد که در نهج البلاغه آمده است.

- **اشکال اعوجاج از حق:** انقطاع از حق، اعتقاد به شیطان و شریک قرار دادن او در انتخاب‌ها، بی‌اعتنایی به حق و جاهل بودن نسبت به آن.
- **اشکال دنیاگرایی:** تصمیمات از روی جوّزدگی، زندگی بدون توجه به عبرت و فراموشی مرگ، زندگی پرتکلف بواسطه بی‌توجهی به قیامت، زندگی پر از اضطراب و تشویش.
- **اشکال لعب، لهو و لغو:** به آرزوهای واهی کشیده شدن به جای غنیمت شمردن لحظات، بی‌توجهی و بی-تفاوتی نسبت به گذشت عمر، انجام ناقص و ناتمام فرائض.

اگر ما اتصال به حق را بصورت تفصیلی شناسیم به طور طبیعی در معرض قطع حق قرار گرفته و از کوثر قطع می-شویم. در نظام جاهلیت قرار می‌گیریم حتی اگر در جامعه‌ی اسلامی باشیم. مثلی هست که می‌گویند بعد از مرگ انسان را به جای دیگر می‌برند. مثلاً به قبرستان یهودی‌ها می‌برند. یا شیعیان را به وادی السلام می‌برند. این نشان می‌دهد که ممکن است کسی در جامعه اسلامی باشد ولی سبک زندگی اش، اسلامی نباشد.

تعمیل در فرج امام زمان (عج) صلوات